



ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْمِرُ بِالشَّاءِ

الحمد لله رب العالمين سلطان الملوک محمد بن قاسم کرامت قدیم در کمره حسین خان



تصنیف مولانا قاسم کافی بکتابت مولوی ابی بخش کرسوی

در مطبع رضائی حسین ضلحان مرشد





۱۹ فروردین ۱۳۰۶  
 سیاحت به تهران  
 و در فارسی می نویسد  
 مشق است  
 فی الحقیقت هر چه  
 که از این است  
 در یک لحظه آن  
 با عجب چهره  
 خوانند ۱۲  
 طبعی لغت کوف  
 می باشد  
 می باشد  
 و آن معروف به  
 میان این

و راست و کاشت چون روزه او و یا باشد و گویند معروف  
و مجهول معروف نیست که حرکت ما قبل ایشان را اشباع تمام کرده  
باشند مجهول نیست که اشباع تمام نگردد مانند چون نور و نیز و شود  
و شیء جمع در میان معروف و مجهول و رواجی جابر نیست اما در  
عیب است چنانکه کاتب است <sup>مستور</sup> یا بصورت گردن است آن  
پیر و را + نیز <sup>ایم</sup> که بر دیوایم صورت او را + همس دارد که آن  
نسون از چشم او ز کس مکر در خواب بید نشود آن چشم جادو را +  
و چنانکه جامی راست <sup>من</sup> تنها خواهم این خوابان شهر را +  
کیست در شهر آنکه خوانان نیست و می خوب را + این قسم داشته  
او ستادان بسیار است و تواند بود که بجهت تجنیس معروف مجهول  
در یابی تجویر کرده باشند چنانکه جامی راست <sup>کرده</sup> از  
اشک استین <sup>پسیم</sup> قیمت در و وصل می پسیم + و اگر حرکت ما  
او و یا از جنس ایشان نباشد از این قید گویند چنانکه آصفی است  
و ریخ <sup>دو</sup> می محتسب زویر گذشت + رسید <sup>بوی</sup> بوی می می بخند  
مثال <sup>دو</sup> می سحری راست <sup>ما</sup> عاشق تبارن و رین و ر بود <sup>دو</sup> می

این را در میان نیکو  
 فیض بویست  
 اما شمس الدین  
 که یک که تمام  
 در وقت چو  
 چه در ادبی  
 در بایست  
 جواز دارد این  
 که  
 تعبیر  
 بیان کرد و  
 تکلف نیست  
 صحیح  
 فید و فاسک  
 را که نیکو  
 و بی  
 شود بی  
 و او و  
 حرکت نه  
 می لاف  
 باشد انهم  
 قیست چون  
 لفظ خیر و  
 احمد صالح

هر جا که بوده ایم بنظر خود و ایم + و قید حرف ساکن است غیر حرف که پیش از  
 روی واقع شود بی واسطه چنانکه کاتب راست <sup>که</sup> بگوید چشمه از عکس لاک  
 کلانک + که آتش دل فرهاد آتش دل سنگ + و حرف قید در فارسی است  
 چنانکه درین بیت <sup>که</sup> کورست <sup>که</sup> باو خواستین شین را و را غیور  
 و لون <sup>که</sup> با کفتم ترا + چنانکه ایر و نخت و دست و دست و در  
 و ز زخم و مغروریت و قند و مهر و بیایست قید یعنی لازم نیست  
 مگر وقتی که موضوع باشد چنانکه <sup>که</sup> ی راست <sup>که</sup> قزل ز سلا  
 قلعه سخت است + که گردان <sup>که</sup> بوند بدی فرشت + چنان  
 افتاد در روضه + که در لاجوردی طبعی بیخه + قید یکجا و او  
 و یکجا یا زوی آخرین حرف اصلی است چنانکه کاتب راست  
 در ملاحظه های خط و خال آن لب نیست شک + هر چه  
 در کمال تک افتد شود آخر تک + یا آنچه بنظر آن باشد چنانکه حافظ  
 است <sup>که</sup> باشد ای دل که در <sup>که</sup> بکشاید + که از کار <sup>که</sup> بکشاید  
 بکشاید + و وصل حرفی را گویند که بر وی پیوسته <sup>که</sup> درین بیت  
 کاتب است <sup>که</sup> بار در دل خار خاری دارم از شک گلی + بی

مجلسه اول









و چون شعر شعله دو قافیه بود آنرا دو قافیتین گویند اعظم است از آنکه در دو  
داشته باشد چنانکه امیرشاهی است **۵** باب است ز خون جگر  
پیاکیه ما + و من نخست چنین شد مگر اوله ما + یایی ازین دو بطریق معمول  
واقع شود چنانکه درین بیت **۵** ز قهر و روی و تو شرمند باغبان کفایت  
که آج رنگینارند سرو و لاله ما + یار دینف نداشته باشد چنانکه کتاب است  
معا با سیم یاز **۵** خسارت تو خط بر ورق ماه فرو رده + یا ماه میر است  
از ماه نموده + و گاه بطریق اشتقاق باشد چنانکه جامی است **۵**  
ی بالی تو طوطی شیرین زبان بون + بردمی عنان نهیچه سیمین  
زبان بون و گاه باشد که اشتقاق نیز رویف داشته باشد چنانکه کفایت  
در بلخ جلوه کردی سرو و چین چنان شد + کل را ز شرف خرقون  
نقصان شد - و گاه باشد که میان دو قافیه فعلی که تکرار یابد آنرا چنان  
آن قافیه را محبوب چنانکه استاد است **۵** ای شاه جهان سیرا  
ست بست است عدو یا تو جان در سخت + حمد بک آری گرنه دانی  
ست پیری تو بتا پیر جوان داری بخت + قافیه محبوب می تواند بود که درین  
شته باشد چنانکه کامیاب است **۵** و چنین فعلی و کل شمرند و از وی شمرند

یافت بویست غنی و در خنده از بوی توشه + عیوب قافیه چهارست چنانکه  
درین بیت میگوید عیوبی که در قافیه هست پیدا + سناوست اقوا  
اکفای و ایطاسنا و اختلاف در فست چنانکه زمان و زمین را در یک  
و لکن جمع کند و این عیبت در فارسی بخلاف شعرای عرب که  
اختلاف در ف را جاز می دارند چون عمو و عمید اقوا تغییر خد  
و توجیه است چون رست و رست و در و در و اگر روی مقید  
باشد اختلاف اصلا جاز نیست و اگر مطلق بود جاز است چنانکه  
جای راست سه و و هفته شده که ندیدم سه و و هفته خود را  
کما ریم بکه کویم غم هفته خود را + اکفار تبدیل رویت بحر  
که در خرج با وی نزدیک باشد چنانکه گوید شتم چنان  
ضعیف که در چشم تنگ بسته شد بار خانه کردم و او را جبر نبود و  
ازین قبیل است جمع میان حروف عربی و عجمی چنانکه کاتب  
سه که است بوسم یا لا گسی گسی که میگوید الله یک یک  
و چنانکه جای بسته بر یکم انجمن بود که می روز و شب + پیچ و خم نمایی  
خاک می لم بلت زابانرا و رسوخ از نغمه سطر به چه خط پیچ و خم نمایی

افراسیاب کون قات  
 یعنی بی تو شمشیرم  
 افکار یعنی کج  
 و برادر چشام  
 ایطسار بسیار  
 محبت و طاهر  
 یعنی تو فتن  
 و سوا ای عجب  
 ز کوره دیر برم  
 هست از بخت  
 یکی تفتین است  
 که فقط فتنه مسطور  
 میسر عدائی فتن  
 تائی باشد چنانچه  
 ابر تسر و فریاد  
 میجای در تن ترا  
 کسی فتنه الله تبارک  
 که صبح بیرون آفتاب  
 خدمت کند و پادشاه  
 بوسه آید ای تو  
 بسوی او که تابو است  
 و علی بن ابی طالب

از دست چپ اگر قافیه مطلق با سقیه جمع کنند از آنجا که نین چنانکه حافظ راست است  
صلح کار گویا من تر است بجا بین تفاوت ره از کجاست بجا + و اگر بد  
کنند قیاس بجزئی که در مخرج باوی نزدیک باشد چنانکه سعدی راست است  
چشم و چهره و چه بجز + و سینه و شیر از شهر + مناسب است که آنرا نیز از حافظ  
ایضا مکرار قافیه بیک منی آن و قسمت جمله حق جلایی است  
که عدم اصالت روی و روی نصیح مذکور باشد و آنرا شاکان نامند  
بیشتر الف نون است چنانکه استاد راست است خدا یا در مثنوی در  
جسم خوابان + که می در وان نمیدانند قدر و در و نند از + و چنانکه حافظ  
راست است در وفای عشق او شهید تو انجم چشمت + و شب  
گو سیر بازان رندانم چشمت + و در شب بچران مرا سپرد و صلی فرست  
و در ناز و دلت جهانی را بسوزانم چشمت + و ازین قبیل است نون  
و ال جمع چنانکه نشاطی راست است دل شیشه و پشمان تو  
هر گوشه تریندیش + ترسم که در سینه باد آتش کندش دیگر نون  
چنانکه در کی راست است صدم کلشن کویتای تنخوش است + ازین قبیل  
و در کل جمیع شست + و ازین قبیل است الف جمع که در داغ جمال است

هر سواد که کل نخل از عارض آورد و انش غنچا + بهر چه در تافیه یک  
سوی اگر نشود و صریحاً نخواه یک حرف نخواه بیشتر از قبیل شاگان است نشاید  
که بای قافیه بران نهند چرا که عیب جانش است خفی آنست که عدم  
اصالت روی و روی تصریح مذکور نباشد چون نون تخصیص چنانکه  
آخ خفی راست ۵ آغاز شب است این خطا شکی که تو داری + تا  
به آن غنچه بر عیب که تو داری + و چنانکه کاتب راست ۵ غنچه  
نازه بدول زان نازنین مرا + در باغ دل شکفته گل آتشین مرا + و آنکه  
جمله است الف و نون صفت چنانکه جامی راست ۵ رفتم بی باغ  
و سر و خرامان من نبود + و آن نوشکفته غنچه خندان من نبود مگر  
این در قافیه غیر ظاهر است ردیف عبارتست از آنچه بعد از قافیه  
بر سبیل استقوال بعینه مکرر یابد و آن بیشتر بیک معنی آید چنانکه  
کاتب راست ۵ چون سایه بهر سیم بهر سور و ان شوی + شاند که فتره  
رفته با مهر بران شوی + و گاه به تغییر باشد چنانکه خسر راست ۵ هم  
نم عشق بریشان دید تر + دل از برم رسید و من رسید تر + و چنانکه خط  
راست ۵ حاصل خود بر نخی نه نهادیم + محصول عاده جانانه نهادیم

در بیان و شرح  
فنون نیست  
تا این قسم از جواهر  
سپید ۱۲  
و حسن زمان  
فنون صفت است  
و این قسم ۴  
درست است ۱۲

[illegible]

است یا بطریق ترکیب این چنانکه اسفندی است بسی خود را در آید به چو  
 های وطنیم که قاعده است بگویم نخستین دیدم + زکریه غرق خون میخواستم  
 چشمم رقیب از او ولی پیش من آمد آنچه مردم پسندیدم + و چنانکه کاتب است  
 در دم بجهت ای ساقی برده جام و مادام را + بگو خوش بود و در بزم  
 دار این دم را بچینیج که گرد و لبیل آنزشت خاک که کش میزند و خانه  
 کل چین خرا + و چنانکه خسرو است که را قندیر تو فصل تو پر شک شود  
 یا قوت دشمن سر بسرنگ + بجای جان من از جبت و جویبت + روا  
 اشک من فرسنگ سنگ + حسن است ای سوزن زلف تو  
 سبزه بلبل + هر دو لبست سبزه بلبل + و سبزه بلبل تو خوش  
 ای سبزه کویت بتر از که بلبل + و جانم راست + و حسرات عیان  
 ز بهار + از سر خفت و و خجسته نای زانکه با یکدگر نباده است + و عهدی  
 عاشقی و رعنائی + یا بطریق ترکیب باشد چنانکه آهسته است  
 بیل و شمشیر کوه و ما تو هم + بگویم بهوان گشته پیدارند مجنوم + حساب  
 خوابم بر سرم روزی فرو و آید + که از باران اشک من شیطانی خانه  
 کاتب است + در سرم افتاد و سوادی خط فخر تو + میکند سواد را و استم از آنکه

بسیار باغچه  
 از آنی باغچه  
 و جای خوشی  
 از آنکه که نهانیت  
 سبزه باشد  
 بقدر سواد و دینی  
 گل و چین بستن  
 سبزه چسبان  
 نه است و الا علم  
 بایر دانست که  
 مقتدرین این را  
 و اصل عجب است  
 دانسته اند و متاخر  
 صنعت می شناسند  
 چنانچه میرزا قاضی گوید  
 بهت من کرد  
 ناسخ از سواد است  
 و اینچاه ام و سخن  
 قناعت +







بود برکت گردون کتابه - سوز و ناله سخن قافیه سخنان بود که هر چه می شود  
 باد که این رساله تصنیف بود از نامر قاسم کافی در علمه توانی و انی فی غلظ  
 شایسته سزاوارکنار شاعران و زکار که بجلیه بلیه روی روی آراسته  
 و به هفت شش حرکات و زمره قافیه چهره پیر استه تجشی این پس نشینم  
 از باب بلاغت و صفی الحال گزین اصحاب اعتدال فراق شاعران و سیر  
 رهی انی مولوی محمد صالح شوق کرسوی تصبیح احقر الطلیع منیل سخن  
 محض گهنوی در سطح شیر و طایمان جهان سید حسن رضا خان سخن  
 سید رسالت علی خان گردیزی صاحب همدمه عالی علی المکاره از نیکان  
 احقر قیامی الطلیع و در برگرفته بنقصه و سیر و ناله و ناله و ناله  
 تاریخ شوق و طشت قمر از کشید امید که مظهر خاص و عام کرد

### قطعه ناسخ

این نسیم مطبوعه چو شد طبع بخت خواندند چو از شوق جانت بخت عالم همه از شوق بگفتند که خوانیم از برکت انفس رسالت بگویم باید که بابل سخن این خورده رانیم کانی ز قوافی به از این بخوندایم	چون شوق بر پیر سالت بخت ناکاه عقول عشره و او ندانی چون شوق بر پیر سالت بخت ناکاه عقول عشره و او ندانی
--	--

215

126

میرزا حسن کل آسان بن میر دوست یکم بهادر بن میر عزیز بن میر حافظ احمد بن میر ابراهیم  
 بن میر شرف الدین حسین بن میر موسی بن میر باقر بن میر محمد بن میر کاظم الدین حسین بن میر یحیی  
 بن میر سید علی بن میر ابو الفتح بن میر علی بن سید محمد بن سید محمد بن میر علی بن میر محمد  
 بن میر احمد بن میر موسی بن میر سید احمد بن میر سید محمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد  
 بن میر سید موسی بن میر محمد بن میر سید موسی بن میر سید احمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد  
 بن میر سید احمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد بن میر سید احمد

اما ابو الفتح فله من البنات ثلثة ابو حسن علی الامام  
 موسی یحیی و ولده الفهم ولد من البنات خمسة الخاق  
 البنات و لایحیی ۱۱ من ولده الخاق بن ابی طالب

بن عبد المطلب بن عبد المطلب تمام شرف

امام موسی بن علی بن ابی طالب از اولاد امیر  
 موسی بن علی بن ابی طالب از اولاد امیر  
 موسی بن علی بن ابی طالب از اولاد امیر  
 موسی بن علی بن ابی طالب از اولاد امیر

و اما علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب  
 بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب  
 بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب  
 بن علی بن ابی طالب بن علی بن ابی طالب



2115

291504



**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

	<p>2115</p>		
--	-------------	--	--

20 29

1214

491504

219

[illegible]